**قلة حركت انسان و مقصد رشد اخلاقي معنوي**

سال اول، شماره سوم، تابستان 1389، ص 43 ـ 63

محمد عالم‌زاده نوري\*

**چكيده**

اين مقاله در صدد تبيين مقصد رشد، و ارزش انسان در حيات فردي و اجتماعي است. انسان داراي يك هويت فردي و يك هويت اجتماعي است. مقصد رشد و ارزش انسان در حيات فردي، با دو عنوان «قرب به خدا» و «حيات طيب» مشخص شده است. قرب به كمال مطلق، به معني كامل‌تر شدن است. انسان هرچه كامل‌تر شود، به خدا نزديك‌تر مي‌گردد. هركس به خدا وابسته‌تر و فقيرتر باشد، كامل‌تر و به خدا نزديك‌تر است.

متكلمان حيات را به تركيبي از «ادراك» و «قدرت» معنا كرده‌اند. موجود زنده، موجودي است كه شعورمند و توانا، داراي قدرت شناخت و تصرف است. «حيات» در موجودات زنده داراي درجه‌بندي و مراتب است. هر چه انسان از اين دو ويژگي بيشتر بهره‌مند باشد، به معناي حقيقي حيات، نزديك‌تر است.

در بعد اجتماعي نيز، ارزش انسان بر اساس خدماتي است كه ارائه مي‏دهد؛ هرچه اين خدمات ارزنده‏تر و گسترده‏تر باشد، تأثير وجود شخص بيشتر و در بعد اجتماعي موفق‏تر است.

**كليد واژه ها**: قرب به خدا، حيات، حيات طيب، كمال مطلق، حيات اجتماعي، ادراك و قدرت، كمال فردي، كمال اجتماعي، ارزش انسان.

 مقدمه

ما انسان‌ها از آن روز كه خود را شناخته‌ايم، هميشه براي دستيابي به «وضعيت بهتر» تلاش كرده‌ايم؛ گاهي براي تهيه يكي از لوازم زندگي، گاهي براي كسب يك موفقيت اجتماعي و گاهي براي به دست آوردن يك حال معنوي، يكبار براي اندوختن دانش بيشتر و بار ديگر در پي آسايش و لذّت افزون‌تر و ... در تكاپو بوده‌ايم و همة اينها را در ايجاد يك «وضعيت بهتر» مفيد و مؤثر دانسته‌ايم. اگر اين تلاش‌ها را كه به اشياي كوچك و بزرگ و امور خرد و كلان زندگي تعلق مي‌گيرد، در ذهن خود مرور كنيم، به راحتي مواردي را مي‌يابيم كه اين تلاش‌ها با شكست مواجه، و موجب دل‌خوري و ناخرسندي ما شده است. البّته در مواردي هم كوشش ما به نتيجه رسيده و ما را خشنود و رضايت‌مند ساخته است؛ اما هميشه اينگونه بوده است كه پس از رسيدن به يك «وضعيت بهتر»، به دنبال «حالتي از آن بهتر» بوده‌ايم. شايد تهية يك وسيله، لباس يا كتاب ما را خوشحال ساخته باشد، ولي هرگز به كلّي ما را راضي نكرده است؛ اگر زينت يا وسيله‌اي تهيه كرديم، پس از گذشت مدتي كه با آن انس گرفتيم، در رؤياي رسيدن به زينتي گران‌بهاتر يا وسيله‌اي كامل‌تر به سر برده‌ايم و هميشه احساس كمبود و نارسايي كرده‌ايم؛ رنج محروميت و درد ناكامي، به طور دائم همراه ما بوده است. طبيعي است كه با وجود اين تجربه‌ها، از خود بپرسيم: بهترين وضعيتي كه مي‌توانيم در آن قرار داشته باشيم چيست؟ بزرگ‌ترين آرزوي دست‌يافتني و كمال نهايي ما انسان‌ها چيست؟ انتهاي حركت انسان و قلّه صعود او چه نقطه‌اي است؟ آدمي تا چه اندازه مي‌تواند رشد كند و رسيدن به چه منزلي را «هدف» پاياني حركت خود قرار دهد؟ خداي متعال انسان را براي چه آفريده است؟

با توجه به اينكه خداي متعال معماري شخصيت و ماهيت انسان را به خودش واگذاشته و او را به گونه‌اي آفريده است كه مي‌تواند ماهيت تعريف خود را تغيير دهد و مناسبت خود را با جهان هستي عوض كند، اهميت اين پرسش بيشتر مي‌شود. شايد اساسي‌ترين پرسش‌ بشر در طول تاريخ، پرسش از نهايت حركت و مقصد نهايي اوست. انسان هرگاه از جريان خروشان عادت‌ها و روزمرگي‌ها خارج شده و فرصتي يافته است تا به خود بپردازد، به صورتي طبيعتي، نه تحميلي و دستوري، از خويش پرسيده از كجا آمده‌ام؟ آمدنم بهر چه بوده است؟ و آخر به كجا مي‌روم؟

اين نوشتار در نگاهي گذرا و سريع، اما با بياني ساده و روان در صدد پاسخ به اين پرسش، و تبيين مقصد رشد، و ارزش انسان در حيات فردي و اجتماعي است و تلاش كرده با استفاده از تمثيل‌هاي متعدد و گويا، توجه مخاطب خود را به ژرفاي اين موضوع جلب كند.

انسان در دو چهره فردي و اجتماعي

انسان يك هويت و خود فردي و يك هويت و خود اجتماعي دارد؛ يعني يك شخصيت حقيقي فردي، و يك شخصيت اجتماعي و صنفي دارد. به همين دليل، همان‌گونه كه موظف به خودشناسي، خودآگاهي و خودسازي فردي است، موظف به خودشناسي، خودآگاهي و خودسازي اجتماعي نيز مي‌باشد. همان‌گونه كه در مقام يك انسان بايد از ظرفيت‌ها، دارايي‌ها، فرصت‌ها، نيازها، استعدادها، بايسته‌ها، وظايف و كاستي‌هاي خود اطلاع داشته باشد، به‌منزلة يكي از اعضاي پيكرة اجتماع، بايد ارزش خود را نيز در حيات اجتماعي بالا برد.

انسان، به اقتضاي انسانيت خود ـ به مثابه يك فرد، و فارغ از عضويت در اجتماع بشري ـ موظف است براي دستيابي به هدفي بلند، مسيري را طي كند؛ مرد و زن، پير و جوان، شهري و روستايي، كاسب و كارمند و كارگر و معلم، در اصلِ اين وظيفه تفاوتي با هم ندارند؛ زيرا همه در انسانيت مشترك‏اند. آن هدف بلند، همان حيات طيبه است كه به تفصيل بيان خواهد شد. رسيدن به اين نقطه، تأمين ارزش انسان، در زندگي فردي است. انسان حتي اگر در تنهايي هم زيست كند، به حكم انسانيت خويش، موظف به خودسازي و تحصيل حيات طيب و كمالات اخلاقي است. انسان همچنين موظف به «حضور اجتماعي» است و به مقتضاي سرشت اجتماعي خويش، به منزلة يك فرد، وظيفه دارد در اجتماع زندگي كند. كمال مطلوب انسان نيز در گرو همين زندگي اجتماعي مي‌باشد و با حضور در ميدان اجتماع قابل دستيابي است.

همين انسان، آن‌گاه كه با جامعه مرتبط مي‏شود و عضوي از پيكرة اجتماع مي‌شود، تعريف تازه‏اي مي‏يابد و وظايف جديدي بر دوش مي‏گيرد. در اين شرايط، نه به حكم انسانيت، بلكه به مقتضاي حضور اجتماعي‏اش وظايفي دارد. براي مثال، موظف است حقوق ديگران را رعايت كند؛ به نيازهاي هم‌نوعان خويش توجه داشته باشد و در صدد ارائة خدماتي به آنها باشد.

اكنون لازم است ارزش انسان را در هر يك از دو بعد فردي و اجتماعي بررسي كنيم.

مقصد رشد و ارزش انسان در حيات فردي

آفرينندة بي‌نياز كه انسان را براي جلوة كمالي بي‌نظير آفريده و عشق به كمال را در سرشت او نهاده است، كمال نهايي او را در اسوه‌هاي برگزيده‌اي به نمايش گذاشته است تا شوق به آنها دل‌ها را به هيجان آورد. پيامبران و اولياي الهي كه به مقصد عالي كمال رسيده‌اند، پس از بازگشت از اين سفر معنوي و انساني، رهاورد ارزنده‌اي براي بشر آورده‌اند تا او را از سرگشتگي و حيرت برهانند. پيامبران سخن از يك زندگي ديگر و برتر دارند و انسان را به سوي «حيات» و «قرب» فرامي‌خوانند؛ آنان گفته‌اند انسان مي‌تواند از مرتبه فرشتگان بالاتر رود و به خدا نزديك‌تر شود. اين بالايي و نزديكي، هرگز توصيف وضعيت مكاني و نحوة قرار گرفتن جسم انسان نيست. در اين فصل، به توضيح مفهوم «قرب» و «حيات طيبه» انساني مي‌پردازيم.

قرب به خدا

در ادبيات ديني و در قرآن و روايات، آخرين مقصد حركت انسان «قرب به خدا» معرّفي شده و بهترين وضعيت براي او، وضعيتي اعلام شده است كه در آن، انسان به خدا نزديك‌تر باشد. اين نزديكي تا بدان‌جا پيش خواهد رفت كه آدمي مثال و جانشين خدا مي‌شود و همان كند كه خدا تواند و همان باشد كه خدا خواهد.

درك بهتر مفهوم تقرّب بسيار اهميت دارد؛ زيرا هم شناخت ما را از خود و جايگاه والايمان در نظام جهان بيشتر مي‌كند و هم انگيزة بيشتري براي حركت به ما مي‌دهد. اگر آدمي خود را «ذرّه‌اي فراموش‌شده و وانهاده» در گوشه‌اي از اين جهان بزرگ نپندارد و قابليت‌هاي خود را به خوبي بشناسد، هرگز حاضر نمي‌شود گوهر ارزشمند وجود خود را صرف كمتر از بهاي خود كند.

بي‌ترديد قرب به خدا، معناي مادّي ندارد؛ يعني به معناي كم شدن فاصلة مكاني يا زماني ميان ما و خدا نيست؛ زيرا اولاً حقيقت وجود انسان همين كالبد مادي و بدن خاكي او نيست. بنابراين، نزديك شدن اين كالبد خاكي به چيزي، هرگز به معناي نزديك شدن انسان نيست؛ ثانياً خداي متعال، وجود مادي زماني و مكاني ندارد كه بتوان با او رابطه‌اي مكاني يا زماني برقرار كرد؛ نسبت خدا به همه موجودات مادي در هر زمان و هر مكان مساوي است. از اين‌روي، دور و نزديك براي او فرض ندارد. همچنين قرب به خدا به معناي نزديكي اعتباري، قراردادي و تشريفي نيست. براي مثال، نزديكان حاكم كساني هستند كه حاكم نسبت به آنها توجه بيشتري دارد؛ هرچند از حيث مكاني از او دور باشند. اين نزديكي صرفاً يك قرارداد جايگزين‌پذير است؛ يعني مي‌توان با تغيير قرارداد، فردي ديگر را به عنوان وزير و وكيل معرّفي كرد.

قرب به خدا، يك واقعيت وجودي است. از آنجا كه خداي متعال كمال مطلق است، قرب به كمال مطلق به معناي كامل‌تر شدن است. وقتي مي‌گوييم يك دانشجوي كوشا به استاد نزديك‌تر است تا دانش‌آموز دوّم ابتدايي، هرگز فاصلة زماني و مكاني و قراردادي را در نظر نگرفته‌ايم؛ بلكه مرادمان اين است كه از نظر علمي و كمالات وجودي، ميان اين دانشجو و آن استاد فاصلة كمتري وجود دارد و اگر بنا باشد كار آن استاد به كسي واگذار، و جانشين يا نماينده‌اي براي او تعيين شود، شايستگي و فعليت دانشجو بسيار بيش از دانش‌آموز است؛ برخورداري‌ها و دارايي‌هايي آن استاد بيشتر در اين دانشجو ديده مي‌شود تا آن دانش‌آموز. بنابراين، استاد و دانشجو از اين جنبه مثل يكديگرند و مشابهت بيشتري با هم دارند.

قرب به خدا نيز اينچنين است. همة مخلوقات از آن روي كه موجودند، به خدا نزديك‌اند، «وَ نحَْنُ أَقْرَبُ إِلَيهِ مِنكمْ وَ لكن لاتُبْصِرُونَ»؛(واقعه: 85) امّا با در نظر گرفتن ويژگي‌ها و كمالات وجود، فاصلة آنها با خدا متفاوت است. فاصلة جمادات با خدا بيش از فاصلة حيوانات با خداست؛ زيرا حيوان آگاهي و حركت دارد، امّا جماد اين ويژگي را ندارد. همچنين فاصلة حيوان با خدا بسيار بيش از فاصلة فرشته با خداست؛ زيرا آگاهي و قدرت فرشتگان با حيوانات قابل مقايسه نيست. در اين ميان، آدميان چنان آفريده شده‌اند كه مي‌توانند با كسب كمالات بيشتر به سوي خدا حركت كنند؛ مشابهت خود را با خدا افزايش دهند و از فاصلة خود با خدا بكاهند؛ يعني خليفه و جانشين خدا شوند.

هرچه انسان كامل‌تر شود و وجود خود را گسترش دهد، به وجود آن كامل بي‌نهايت نزديك‌تر مي‌شود. دميده شدن روح الهي در وجود انسان «وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِن روحِي»(ص: 72) و بهره‌گيري از رنگ الهي «صِبْغَةَ اللَّهِ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَ نحَْنُ لَهُ عابدُونَ»(ص: 138) كه در آيات قرآن بدان اشاره شده، بيانگر همين موضوع است.

با توجه به اينكه غير از خدا، كسي از خود چيزي ندارد و هر كمالي كه آفريدگان خدا دارند، اصالتاً از خدا و متعلق به اوست، مي‌توان دريافت كه انسان هرچه داراتر و به خدا نزديك‌تر ‌شود، وابستگي بيشتري به او خواهد داشت و اين وابستگي بيشتر، او را از خداي صمد غني دورتر مي‌كند. به تعبير ديگر، انسان در يك صفت هرگز به خدا نزديك نمي‌شود و آن صفت غنا و استقلال است. بنابراين، هركس به خدا وابسته‌تر باشد، كامل‌تر و به خدا نزديك‌تر است. يكي از ويژگي‌هاي انسان، آگاهي از خودش است. با تكامل نفس، اين خودآگاهي نيز تكامل يافته و قوي‌تر مي‌شود؛ يعني انسان نحوة وجود خود را بهتر و روشن‌تر درك مي‌كند و بيشتر به وابستگي و نياز خود پي مي‌برد. براي نمونه، اگر شعاعي از نور را كه به منبع نوري مانند خورشيد متصل است در نظر بگيريم و فرض كنيم اين شعاع نور توان درك وجود خود را داشته باشد، مي‌تواند بيابد كه حقيقتي جز ارتباط و اتصال با منبع نور ندارد؛ اما از آنجا كه اين شعاع تنها در يك نقطه به منبع نور متصل است، در صورت داشتن خودآگاهي، تنها به اندازة نقطه اتصال، از نحوة وجود خود و ارتباطش با خورشيد آگاه است. حال اگر اين شعاع نور مي‌توانست كامل‌تر و بزرگ‌تر شود، چون وجودش عين اتصال به منبع نور است، اتصال بيشتري با منبع نور پيدا مي‌كرد و از آنجا كه ـ به فرض ـ داراي خودآگاهي است، در نتيجة اين تكامل، از اتصال خود با منبع نور بيشتر آگاه مي‌شد و به همان ميزان منبع نور را شديدتر و واضح‌تر مي‌يافت. تكامل نفس انسان نيز موجب درك وابستگي بيشتر خواهد بود. همان‌طور كه يك جسم شفاف هرچه شفاف‌تر باشد، كمتر ديده مي‌شود و وراي خود را بيشتر از خود نشان مي‌دهد، انسان نيز هرچه كامل‌تر مي‌شود، فقر و وابستگي خود را بيشتر درك مي‌كند و از خود، چيزي جز ارتباط با خدا نمي‌بيند. به عبارت ديگر، بين خود و خدا واسطه و حجابي نمي‌بيند و خود را در مقام موجود مستقل در برابر خدا نمي‌يابد.

به تصوير روي جلد كتاب نگاه كنيد؛ اين تصوير را يك طراح هنرمند كشيده است. شايد شما هيچ‌گاه او را نديده، و اطلاع ويژه‌اي از او نداشته باشيد. اين تصوير هرگز شما را با قيافة ظاهري، دانش، كيفيت معاشرت، و خلق‌وخوي او آشنا نمي‌كند؛ اما بخشي از هنر، سليقه، دقت، توان و مهارت او در اين اثر آشكار است. تنها از ناحيه همين اثر احساس مي‌كنيد كه نسبت به صفات آن طراح شناختي پيدا كرده‌ايد و گزاره‌هايي دربارة او مي‌توانيد بيان كنيد؛ گويا تا اندازه‌اي او را مي‌بينيد. اين تصوير، خويشاوندي و قرابتي با آن طراح دارد.

آثار ديگر اين شخص هر يك تا اندازه‌اي او را معرفي مي‌كنند براي مثال، اگر تصوير او را ببينيد يا صداي او را بشنويد يا از اظهارنظر او دربارة مطلبي مطلع شويد؛ به صورت واضح‌تري با ويژگي‌هاي او آشنا مي‌شويد. گويا او را بهتر ديده‌ايد. هر يك از اين آثار، آينه و جلوة شخصيت آن طراح است كه به اندازة خود، او را به ما معرفي مي‌كند. البته آينه و جلوه‌اي ناقص كه تنها بخشي از صفات او را ارائه مي‌دهد. بي‌شك هرچه اين ارائه، جلوه‌گري و مظهريت بيشتر باشد، نزديكي اثر به صاحب اثر بيشتر است. اظهارنظرها و عقايد هركس، از صداي او به شخصيتش نزديك‌تر است.

هرچه انسان بيشتر بتواند خدا را بنماياند و مظهريت بيشتري براي پروردگار داشته باشد، به خدا مقرب‌تر است؛ تا جايي كه انسان آينة تمام‌نماي او مي‌شود. خداي متعال بر خلاف ما انسان‌ها كه با هيچ اثري نمي‌توانيم تمام صفات ظاهري و باطني خود را بنمايانيم، آينه‌اي تمام‌نما و جلوه‌اي تام دارد. به صورتي كه اگر به آنها نظر شود، گويا خدا ديده شده است. اين مخلوقات ـ مانند تصوير درون آينه ـ استقلالي از خود ندارند، اما مي‌توان گفت هركس به آنها نظر كند، خدا را ديده است. آنها انسان‌هاي كامل، نماينده، خليفه و جانشينان خدايند. از آينة تمام‌نماي الهي كه بسيار به او نزديك است با اين عنوان‌ها ياد شده است: خليفة‌الله، المثل الاعلي (نمونه برتر)، اسم اعظم، مظهر تام، جلوة كامل، وجه تام و آية كبري. «لا فرق بينك و بينها الا انهم عبادك و خلقك».

نكته قابل توجه اينكه، مظهريت مخلوقات براي خدا، با مظهريت آينه و آثار براي انسان متفاوت است؛ مظاهر ما انسان‌ها معمولاً نوعي استقلال دارند؛ بخشي از آن منتسب به ماست و مظهريت دارد و بخش ديگري نيز منسوب به ما نيست. صدا يا نوشته‌هاي ما به گونه‌اي از ما جدا هستند و استقلال دارند. براي مثال، يك ساختمان دو بعد دارد؛ از حيث صورت ظاهري منسوب به معمار است و از جنبه مصالح به كار رفته در آن، حقيقتي مستقل از معمار دارد. در حالي كه آثار و جلوه‌هاي خدا، حقيقت مستقلي جز اين تجلي و نشانگري ندارند و به تمام حقيقت خود آيه و وابسته‌اند؛ «هو الاول و الاخر و الظاهر والباطن»(حديد:‌ 3)

خداوند فرموده است:

عبدي، أطعني حتي اجعلَك مثلي، أنا أقول للشيء كن فيكون، أجعلك تقول للشيء كن فيكون.

يابن آدم! أنا غني لا افتقر، أطعني في ما أمرتك أجعلك غنياً لا تفتقر. يابن آدم! أنا حي لا أموت، أطعني في ما أمرتك، أجعلك حياً لاتموت. يابن آدم! أنا اقول للشيء كن فيكون، أطعني في ما أمرتك أجعلك تقول للشيء كن فيكون.

ما يتقرب الي عبد من عبادي بشيء أحبّ الي ممّا افترضتُ عليه و انّه ليتقرّب الي بالنافله حتّي احبَّه. فاذا أحببتُه كنت سمعه الذي يسمع به و بصره الّذي يبصر به و لسانه الذي ينطق به ويده الذي يبطش بها، ان دعاني أجبته و ان سألني اعطيته.

ابهام ديگر اينكه مراد از كمالات وجودي چيست؟ انسان چه چيزي كسب كند تا شباهت خود را با خدا بيشتر كند؟ آيا تحصيل ثروت و شهرت بيشتر انسان را به خدا نزديك‌تر مي‌كند؟ كدام دانش يا چه قدرتي موجب قرب به خداست؟

بي‌شك ثروت و شهرت حقايقي خارج از وجود انسان هستند. جمع شدن تودة انبوهي از كالا در كنار جسم انسان، هرگز به معناي رشد حقيقت وجودي او نيست. همان‌گونه كه شهرت و محبوبيت و جلب نظر ديگران، به كوچكي و بزرگي و منزلت واقعي او ارتباطي ندارد. يك حيوان بسيار كوچك و بي‌مقدار نيز ممكن است مورد توجه عموم قرار گيرد و شهرت و عنوان داشته باشد؛ امّا به يقين، افزايش علم و آگاهي يك كمال واقعي است.

ما آدميان هرگاه خود را با حشرات، چهارپايان و كودكان مقايسه مي‌كنيم، احساس بزرگي و برخورداري مي‌كنيم و با ديدن سرمايه‌ها و دارايي‌هاي فراواني كه در اختيار داريم، بر خود مي‌باليم. همة ما بارها حركت‌هاي مورچه‌ها را اطراف لانة كوچك‌شان ديده‌ايم و تلاش آنها براي كشف و جابه‌جايي دانه‌هاي غذا را زير نظر گرفته‌ايم. شايد براي آزمايش، تكة نان يا دانة شكري بر سر راه آنها قرار داده باشيم يا با اشارة انگشت و يا ايجاد نسيم ملايمي، دانه از دهان مورچه‌اي برگرفته باشيم. همچنين شايد مورچه‌اي را به لانة خود نزديك يا از آن دور كرده باشيم. در اين صحنه‌ها، اگر خود را در ميان جمع مورچگان تصور كنيم، شور و شعف فراوان آنها را در يافتن آن دانة شيرين يا اندوه و غصة آنها را در غم از دست دادن آن دانه درمي‌يابيم. مورچة كوچك دانه شيرين شكر را مي‌بيند و از شادي به دست آوردن آن در پوست خود نمي‌گنجد، امّا به دليل ضعف قواي ادراكي خود، موجود بزرگي چون ما را كه با اشارة انگشتي آن دانه و صدها مثل آن را در راه او قرار مي‌دهيم يا به كمترين زحمتي او را به لانه نزديك يا از آن دور مي‌كنيم نمي‌بيند. ما كه از افقي برتر، زندگي مورچه را بررسي مي‌كنيم، بر حال و روز او تأسف مي‌خوريم و وجود او را كوچك مي‌شماريم و او را در مرتبه‌اي نازل مي‌نگريم؛ زيرا مورچه توان ادراكي محدودي دارد و قادر نيست با حقايق فراوان آشنا شود. تمام دنياي مورچه به همان چند وجب لانه‌اش محدود است كه از آن علم و اطلاع دارد و با آن ارتباط برقرار مي‌سازد.

تمام شخصيت حيوان محدود به دايرة تصورات و علاقه‌مندي‌هاي اوست. هيچ چهارپايي از قواعد هندسه و فيزيك سر در نمي‌آورد؛ توان تحليل سياسي ندارد؛ ارزش نسخ خطي را نمي‌داند؛ با جغرافياي جهان آشنا نيست؛ از ديدن يك فيلم سينمايي لذّت نمي‌برد و خلاصه معناي حقايق بسياري را درك نمي‌كند. به همين دليل، مي‌گوييم وجود كوچكي دارد.

در مقابل، ما از اينكه اين همه را درك مي‌كنيم، شادمانيم و چون مي‌توانيم با حقايق فراواني ارتباط برقرار كنيم؛ خود را داراي وجودي برتر و در بهشتي گسترده‌تر مي‌يابيم. بزرگي وجود ما نه به اندام درشت و هيكل سنگين، بلكه به ميزان علم و درك و معرفت ماست. به بيان امام علي‌عليه‌السلام «قدر كل امريءٍ ما يحسن فَتَكَلَّمُوا فِي الْعِلْمِ تَبَيَّنْ أَقْدَارُكُمْ»؛ اندازة وجود هر كسي همان است كه مي‌داند. پس در علم سخن گوييد تا اندازه شما معلوم شود».

سطح درك و دريافت ما از حقايق جهان يكسان نيست. دغدغه‌ها و دردها و ذهنيت‌ها و حساسيت‌هاي ما بسيار ناهمگون است. از اين‌روي، ا دنياي ما قابل توسعه است. ما با افزايش آگاهي و معرفت خود مي‌توانيم به جهاني ديگر وارد شويم. گوهر وجود ما از همين يافته‌ها و آگاهي‌ها تشكيل شده است و علم و معرفت دايرة هستي ما را توسعه مي‌بخشد و ابعاد وجود ما را بزرگ‌تر مي‌كند. علم پيرايه‌اي بر وجود ما نيست، بلكه زينت جان ما محسوب شود. علم به معناي گسترده و كاملش تمام حقيقت ما را تشكيل مي‌دهد. براي درك بهتر اين مطلب، بايد كالبد تن را از مجموعة هستي خود كنار زنيم. اگر ما تن نمي‌داشتيم، چه بوديم؟ مشتي آگاهي، گرايش و اراده. اكنون نيز همانيم و اين تن عاريت كه فردا از ما گرفته مي‌شود، در حقيقت و هويت ابدي ما نقشي كوتاه‌مدت دارد.

انسان، آفريده شده است تا با افزايش شعور خود و درك بيشتر حقايق جهان، وجود خويش را كامل‌‌تر، و جهان خود را بزرگ‌تر سازد. راز عظمت انسان و سرّ برتري او بر فرشتگان، همين علم است؛ «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَي الْمَلائِكَةِ فَقالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْماءِ هؤُلاءِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ؛ قالُوا سُبْحانَكَ لا عِلْمَ لَنا إِلاَّ ما عَلَّمْتَنا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ»( بقره: 30 و 31)

امّا آيا مراد از علم، علم رياضي، فيزيك و شيمي است؟

حقايق عالم در دو گروه بزرگ جاي مي‌گيرند: مادي و معنوي، پيدا و پنهان، ظاهر و باطن، شهادت و غيب. منظور از حقايق مادي يا پيدا، دسته‌اي از پديده‌هاست كه ـ باواسطه يا بي‌واسطه ـ با حواس پنج‌گانه قابل مشاهده و دستيابي است كه انسان با تلاش و زحمت مي‌تواند آنها و روابط بين‌شان را به وسيلة ابزارهاي حسي خود بشناسد. دسته دوّم، حقايق غيبي (غير مادي) است كه از دسترس حواس پنج‌گانه خارج است و انسان نمي‌تواند با استفاده از ابزار مادي و حواس ظاهري با آنها مرتبط شود.

آن‌گونه كه از ‌آموزه‌هاي ديني برمي‌آيد، نسبت ابعاد عالم ماده به حقايق پنهان جهان، نسبت حلقه به فلات است. گويا عالم ماده با همة عظمتي كه براي ما دارد، به منزلة حلقه كوچكي است كه در بيابان پهناوري افكنده شده باشد. آنچه با حواس قابل درك است، ظاهر اين عالم است و در مقايسه با آن سوي هستي، به منزله محيط زندگي جنين (رحم مادر) در مقايسه با دنياي خارج، تنگ، تاريك و محدود است. امام صادق(ع) مي‌فرمايند: «آسمان دنيا نسبت به آسمان دوّم چون حلقه‌اي از زره است كه در بياباني افكنده شده باشد هم چنين هر آسمان نسبت به آسمان مافوق خود اين گونه است».

اكنون كه دانستيم كمال انسان، به دست آوردن معرفت بيشتر از حقايق جهان مي‌باشد، لازم است اضافه كنيم كه اين تلاش معرفتي بايد متناسب با ارزش اين حقايق توزيع شود. انسان در اين جهان چون پژوهشگري است كه با هدف شناسايي يك شهر و تهية نقشة آن، به آنجا سفر كرده و در مسافرخانه‌اي سكونت يافته است. اگر اين پژوهشگر بخواهد در فرصتي محدود وظيفة خود را خوبي انجام دهد، نبايد براي جمع‌آوري اطلاعات به امور جزئي بپردازد؛ وي موظف است مهم‌ترين عناصر و اجزاي اين شهر را شناسايي، و نسبت‌ها و روابط ميان آنها را كشف كند. آن‌گاه اگر فرصتي باقي ماند، جزئيات نقشة تنظيمي خود را تكميل كند.

اگر فرض كنيم اين پژوهشگر شناسايي شهر را از مسافرخانه آغاز كند و تمام زمان خود را به شمارش آجرها يا متر كردن دقيق ابعاد آن مسافرخانه بپردازد و با كاوش فراوان درجة حرارت و شدت نور و آمار مفصلي از اجزاي اين منزل و طرح كاملي از نقشه آن فراهم آورد و حتي بهترين برنامه براي زندگي در آن را در گزارش پاياني خود بياورد، زحمت فراواني كشيده است؛ امّا آيا مسئوليت خود را به خوبي ايفا كرده و سرماية علمي شايسته‌اي فراهم آورده است؟ پژوهشگري كه براي شناسايي شهر اعزام مي‌شود، بايد از شناسايي محل سكونت خود جز به اندازة لازم براي سكونت موقت، چشم‌پوشي كند و زمان محدود خود را به وظيفة اصلي اختصاص دهد.

خلقت انسان نيز حكايتي اينچنين دارد. اعزام انسان به اين دنيا، در مسافرخانه‌اي به نام عالم طبيعت، براي كسب معرفت و شناسايي جهان هستي است. بنابراين، شناسايي عالم طبيعت به عنوان جزئي كوچك از مجموعة هستي، تنها به اندازه‌اي مقبول و ارزشمند است كه حيات موقّت انسان در اين مسافرخانه بدان نياز دارد. زماني آگاهي از عالم ماده، آگاهي كامل و مفيدي است كه نسبت ميان ظاهر هستي و باطن آن كشف شده، تأثير و تأثر متقابل ميان ماده و معناي به دست آمده باشد.

اگر آدمي در اين جهان، سيم و زر و نعمت و شهوت پيرامون خود را ببيند، ولي قدرتي كه اين همه را با اشارة «كن» براي او فراهم آورده است نبيند، همچون مورچگان كور و كوچك است؛ هرچند ادعا كند و بر خود ببالد.

حيات طيب

قرب به خدا يعني ارتباط بيشتر با حقايق عالم؛ ارتباطي از نوع آگاهي به آن، كه مستلزم قدرت تصرّف در آنها نيز هست. قرب به خدا يعني حيات برتر و حيات طيب. مفهوم حيات با مفهوم علم سخت مرتبط است. از نظر علوم تجربي، «موجود زنده» موجودي است كه رشد، تنفس، تغذيه و توليد مثل دارد. بر اساس اين تعريف، خداي حي قيوم (زندة پايدار) موجود زنده محسوب نمي‌شود! زيرا هيچ‌يك از اين ويژگي‌ها را ندارد؛ امّا متكلمان مسلمان حيات را به تركيبي از «ادراك» و «قدرت» معنا كرده‌اند. بنابراين، موجود زنده موجودي است كه با شعور و توانا باشد و قدرت شناخت و تصرف داشته باشد. بر اساس اين تعريف، «حيات» در موجودات زنده درجه‌بندي و مراتب دارد؛ يعني يك موجود، «زنده» و ديگري «زنده‌تر» است؛ تا به موجود زنده‌اي مي‌رسيم كه ادراك همه چيز و قدرت بر انجام همه چيز را داراست و حي قيوم است (عالم بكل شيء و علي كل شيء قدير). بنابراين، هرچه انسان علم و قدرت افزون‌تري داشته باشد، به مبدأ حيات ـ خداي حي قيوم ـ مقرّب‌تر است.

اگر درجة حيات موجودي خيلي ضعيف باشد، آن موجود جزو مردگان يا خفتگان، و از معناي زندگي (با اندكي مسامحه) محروم است و چه بهتر كه آن كس خود را زنده نداند؛ زيرا پيش از آنكه زنده باشد، مرده است. پيامبران الهي همين پيام را براي بشريت آورده‌اند: «أَ رَضِيتُمْ بِالْحَياةِ الدُّنْيا مِنَ الْآخِرَةِ فَما مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا فِي الْآخِرَةِ إِلاَّ قَلِيلٌ» (توبه: 38) آيا به زندگي پست دنيا در مقابل زندگي آخرت رضايت داده‌ايد؟ بهره زندگي دنيا در (برابر) آخرت بسيار كم است». پيامبران آدمي را از گرفتاري به عالم تاريك و تنگ ماده به سوي عالم بي‌نهايت معنا فراخوانده‌اند و به صداي رسا گفته‌اند كه زندگي واقعي، همان زندگي معنوي در جهان برتر است؛ نه زندگي محدود مادي:«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذا دَعاكُمْ لِما يُحْيِيكُمْ».(انفال: 24)

به همين دليل، آن‌كه دعوت انبيا را لبيك نمي‌گويد، در واقع كور و كر و لال يا مرده است «صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ؛إِنَّكَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتي». كمال انسان در زندگي طيب است كه پيامبران ما را بدان فراخوانده‌اند و زندگي طيب حياتي فراتر از عالم پست مادّه است. انسان كامل چشم از عالم ماده برگرفته و به باطن هستي راه يافته است و در همين زندگي دنيوي خود، معنوي، الهي و آخرتي است.

قرآن كريم جهان آخرت را باطن همين دنيا تصوير مي‌كند كه ما مانند خفتگان از آن غافليم: «يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ».(روم: 70)

پندار ابتدايي ما اين است كه زندگي اخروي از زماني آغاز مي‌شود كه دنيا به انتها برسد و ما آن‌گاه كه جان داديم، اذن ورود در عالم آخرت مي‌يابيم. قرآن كريم ميان دنيا و آخرت مرز زماني قرار نمي‌دهد و انتقال از اين عالم به عالم ديگر را وابسته به پايان حيات دنيوي نمي‌داند. آخرت، مرتبه‌اي در باطن همين دنيا و عالمي در طول همين عالم است كه انسان كامل، يعني انسان رشد‌يافته‌اي كه قواي ادراكي خود را تكميل كرده، هم‌زمان با زندگي دنيوي به آن راه يافته است و با آن ارتباط دارد: «لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هذا فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ».(ق: 22)

جنين در رحم مادر، در دنياي ماده زندگي مي‌كند، اما چون هيچ‌گونه ارتباطي از نوع ادراك يا تصرف با عالم خارج ندارد، حيات او حيات ما انسان‌ها نيست. اگر از درون محفظه رحم مي‌توانست با ما سخن گويد و در جهان تصرف كند، در عالم ما بود؛ ‌گر چه در اتاقكي ديگر.

زندگي جنين نسبت به حيات ما آدميان، از آن جهت پست و محدود است كه محيط ادراك و تصرف او بسي تنگ و كوچك است. ما آدميان نيز در رحم طبيعت گرفتار آمده‌ايم. اگر تنها همين‌جا باشيم و با آن سوي هستي و جهان ديگر ارتباط نداشته باشيم، حيات طيب نداريم. كمال انسان اين است كه از اين غفلت و خواب برخيزد و چنان رشد كند كه با ديدگان معرفت، پنجره‌اي به عوالم ديگر گشايد و باطن جهان را بنگرد.

انسان پس از مرگ، به دليل قطع تعلق اجباري از عالم خاك، با بخش‌هايي از عوالم برتر ارتباط برقرار مي‌كند و حقايقي بر او آشكار مي‌شود. پيامبر اسلام(ص) فرمودند: «الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا؛ آدميان در خوابند و آن‌گاه كه بميرند بيدار مي‌شوند». مرگ، انتقال از يك جهان به جهان گسترده‌تر است. اگر حقيقت وجود آدمي همين پيكرة خاكي و عنصري باشد، انتقال پيكر او از منزل به گورستان، مرگ اوست؛ اما اگر واقعيت انسان چيزي فراتر از تن باشد، مرگ انتقال همان چيز به عالم ديگر است و اين انتقال به يقين مكاني نيست؛ بلكه عبارت است از حضور علمي در فضايي تازه و آگاهي از حقايقي برتر و ارتباط با آنها بنابراين، اگر انسان در حيات طبيعي خود و با داشتن همين كالبد مادي بتواند با آن فضا رابطه برقرار كند و به آن حقايق دست يابد، در واقع در آن عالم است و قيامت او برپاست (تكاثر: 5 و 6 ) امام علي(ع) در وصف متقيان فرمودند: «هم والجنه كمن قد رآها فهم فيها منعّمون؛ نسبت آنان با بهشت مانند كسي است كه آن را مي‌بيند. آنان در بهشت متنعم‌اند».

مقصد رشد و ارزش انسان در حيات اجتماعي

در حيات اجتماعي، ارزش انسان بر اساس خدماتي كه ارائه مي‏دهد، تعيين مي‏شود؛ هرچه اين خدمات ارزنده‏تر و گسترده‏تر باشد، تأثير وجود شخص در جامعه بالاتر و در بعد اجتماعي موفق‏تر است. بر اين اساس، لازم است:

1. هر فرد در فرايند انتخاب خود، دقت كافي كند تا مؤثرترين خدمات اجتماعي را شناسايي كند و متناسب با توان و استعداد خود، در صنفي قرار گيرد كه بهرة بيشتري برساند.

2. پس از انتخاب نيز توان خود را براي ارتقاي سطح خدماتي كه ارائه خواهد داد، بالاتر برد.

از نگاه دين، هرچه توانمندي، كارآيي، لياقت و قدرت انسان بيشتر و به قول معروف «با عُرضه‏تر» باشد، و بتواند خدمت بيشتري ارائه كند، شايسته‏تر است. بدين ترتيب، دو مطلوبيت و دو ارزش براي انسان مطرح است: ارزش «ايمان، معرفت، قرب، اخلاق و تقوا» و ارزش «كارآمدي و كفايت».

ايمان و معرفت، ارزش بُعد فردي وجود انسان است و كارآمدي و كفايت، ارزش بُعد اجتماعي او. بدين ترتيب، الگوي انسان مطلوب دين انسان «مؤمن خدوم» خواهد بود؛ زيرا مؤمن خدوم با صفت ايمان، خود را به افق كمال نزديك مي‌‌كند و با صفت خدمت جامعه را به سوي كمال حركت مي‌دهد. توصيه به برآوردن حوائج مؤمنين در معناي گستردة خود، توجه به همين خدمت اجتماعي است. رسول اكرم(ص) فرمودند: «كسي كه به امور جامعه اسلامي اهتمام نداشته باشد، مسلمان نيست». امام علي‌(ع) نيز فرموده‌اند: «برترين مردم كسي است كه فايدة بيشتري براي ديگران داشته باشد. و اين اشاره به برتري انسان در حيات اجتماعي است».

در ميان كارگزاران دولت علوي(ع)، سه شخصيت متفاوت ديده مي‌شود: اول شخصيتي چون مالك اشتر نخعي كه از سويي توان مديريت بسيار بالا و قدرت جسمي و فكري و روحي عظيمي دارد و از سوي ديگر، در مراتب بالاي ايمان، ولايت و معنويت قرار گرفته است؛ بدين دليل، هم در حيات فردي و هم در حيات اجتماعي، مورد رضايت كامل امام زمان خويش است. امام علي(ع) از داشتن چنين نيرويي به شدت خوشحال و مبتهج است و در واگذاري امور حكومت به او دل‏آرام و آسوده خاطر؛ «مالك را نه سستي است و نه لغزش، و نه كندي آنجا كه شتاب بايد و نه شتاب بگيرد آنجا كه كندي شايد». همچنين مي‌فرمايند:

بنده‏اي است از بندگان خدا كه در روزهاي بيم نخوابد و در ساعت‏هاي ترس از دشمن روي برنتابد، بر بدكاران از آتش سوزان تندتر است. او مالك پسر حارث مذحجي است ... او شمشيري از شمشيرهاي خداست كه نه تيزي آن كند شود و نه ضربت آن بي‏اثر بُوَد ... نه بر كاري دليري كند و نه باز ايستد و نه پس آيد و نه پيش رود؛ جز زماني كه من او را امر نمايم. در فرستادن او من شما را بر خود ترجيح دادم؛ چه او را خيرخواه شما ديدم و سرسختي او را برابر دشمنانتان پسنديدم.

شخصيت دوم، عارفي خودساخته چون كميل‌بن‌زياد است كه يار تنهايي اميرمؤمنان(ع) و ظرف تحمل معارف سنگين علوي است. وي در ايمان و فضايل انساني، اندوخته‏اي بس عظيم دارد و همراز و انيس حجت حق قرار گرفته است. علي(ع) او را به صحرا مي‏برد و با او راز مي‏گويد:‌ «بدان كه در سينه من دانشي است انباشته، كاش حاملاني براي آن مي‏يافتم». همين كميل آن‌گاه كه از جانب امام به كارگزاري شهركي ـ به نام هيت ـ گمارده مي‏شود، در دفع سپاهيان دشمن كه از حوزه مأموريت او گذشتند و به تاراج مسلمانان پرداختند، ناكام مي‏ماند و مورد اعتراض و گلايه امام(ع) قرار مي‌گيرد:

اما بعد، واگذاردن آدمي آنچه را كه بر عهده دارد و عهده‏دار شدن او كاري را كه بر دوش ديگري است، ناتواني‏اي است آشكار و انديشه‏اي است تباه ... تو پلي شده‏اي تا از دشمنانت هر كه خواهد از آن بگذرد و بر دوستانت غارت برد. نه قدرتي داري كه با تو بستيزند، نه از تو ترسند و از پيش‏ات گريزند، نه مرزي را تواني بست، نه شوكت دشمن را تواني شكست، نه نياز مردم شهر را برآوردن تواني و نه تواني امير خود را راضي گرداني.

همچنين در ميان كارگزاران دولت علوي(ع) شخصي چون زيادبن‌سميه نيز حضور دارد. زياد چون پدري شناخته‌شده نداشت و حرام‏زادة مسلَّم بود، زيادبن‌ابيه (فرزند پدرش) يا ابن‌سميه (فرزند سميه، كنيز حارث بن كلدة ثقفي پزشك عرب) خوانده مي‏شد؛ تا آنكه معاويه در حكومت خود او را برادر خويش و زياد‌بن‌ابي سفيان خواند. زياد جانشين ابن‌عباس در ولايت بصره و سرزمين‏هاي فارس بود و دايرة حكمراني وي، استان پهناوري را دربرمي‏گرفت كه شامل بصرة كنوني، اهواز، كرمان، فارس و ... مي‏شد. او در ادارة امور مملكت بسيار كارآمد و توانا بود، اما به دليل خيانت‏هاي فراوان، هرگز مورد اعتماد امام قرار نگرفت و بارها از سوي حضرت به خاطر فسادهايي كه انجام داد، توبيخ و ملامت شد. حضرت مي‌فرمايند:

به خدا سوگند مي‏خورم، سوگندي راستين كه اگر مرا خبر رسد كه در اموال مسلمانان كم يا زياد خيانت كرده‏اي، چنان بر تو سخت گيرم كه اندك‏مال ماني و درمانده به هزينة عيال، و خوار و پريشان احوال. به عدالت عمل كن و از ظلم و ستم بپرهيز كه ستم مردم را به آوارگي وادارد و بيدادگري شمشير را در ميان آورد.

اين نمونه‌ها، مصداق كارآمدي اجتماعي مديريت بود؛ اما بي‌شك كارآمدي منحصر به توان مديريتي نيست و هرگونه خدمت مؤثري را دربرمي‌گيرد. بررسي اين شخصيت‌ها نشان مي‌دهد برخي افراد ايمان، تقوا، اخلاص، اخلاق و معنويت در ابعاد فردي دارند، اما توان انجام امور اجتماعي و صلاحيت واگذاري مسئوليت‏هاي سنگين در آنها وجود ندارد. در مقابل، گروهي قدرت لازم براي انجام خدمات اجتماعي را دارند، اما تعهد و تقواي لازم را ندارند. هيچ‌يك از اين دو گروه بازوي قابل اعتمادي براي امام امت (كسي كه مسئول هدايت اجتماع و اصلاح امور آن است) نيستند. امروزه همة كساني كه اندكي با مفاهيم اولية مديريت آشنا هستند، به خوبي مي‏دانند كه مهم‌ترين عنصر پيش‌برنده يك سازمان، «منابع انساني آن» است؛ يعني نيروهايي كه واجد اين دو ويژگي هستند؛ تخصص و تعهد، قدرت و امانت، تقوا و كفايت، عُرضه و سلامت، نداشتن هر يك از اين دو بال، براي پرواز به سوي هدف يك كاستي آشكار است و اعتماد و حركت را غيرممكن مي‏سازد.

كساني كه اخلاق و اخلاص و سلامت نفس را در حد مطلوب دارا هستند، ولي عُرضة سكان‌داري يك حركت اجتماعي را ندارند و نمي‏توانند از خود اثر و خدمت مناسبي ارائه كنند، نيروهاي شايسته‏اي براي پيشبرد اهداف اسلام نيستند. از سوي ديگر، كساني كه همت‏هاي بزرگ دارند و با سخت‏كوشي و تلاش، دانش و مهارت و كارآيي خود را بالا برده، لياقت پذيرفتن مسئوليت‏هاي سنگين اجتماعي را كسب كرده‏اند، ولي در اسارت هواها و هوس‏هاي پست حيواني به سر مي‏برند و از ايمان و اخلاق و انسانيت كم‌بهره‏اند نيز هرگز رضايت امام عصر‌عجل‌الله را تأمين نمي‏كنند؛ گرچه در مواردي مي‏توان لياقت آنان را به خدمت اهداف دين گرفت و البته با نظارت شديد بر آنان، از مفاسدشان در امان بود.

به يقين مقايسة اين دو گروه و كنار هم نهادن آنان اشتباهي بزرگ است و اين هم‏عرضي، نبايد موجب توهم نوعي هم‏ارزي ميان آنها شود. منظور از اين بيان، برابر دانستن ارزش «انسانيت» و ارزش «كارآمدي» با يكديگر نيست و مقايسه ميان كميل‌بن‌زياد نخعي با زياد‌بن‌ابيه هرگز عاقلانه شمرده نمي‏شود.

ايمان و معرفت انسان، ارزش اساسي وجود اوست و در امتداد حيات انسان تا ابد به كار مي‏آيد؛ در حالي كه كارآيي و توانمندي، ارزشي درجه دو است و به زندگي اجتماعي انسان، آن هم تا مرز انتقال به عالم ابدي مربوط است و پس از آن به كار نمي‏آيد. ايمان و انسانيت، بدون توانمندي و كارآيي هم ارزشمند است و سعادت او را تأمين مي‏كند؛ در حالي كه كارآيي و توانمندي، بدون ايمان و انسانيت ارزش انساني ندارد و بر لوح سعادت او نقشي نمي‏زند. بهرة ايمان و بندگي از ابتدا به خود شخص بازمي‏گردد؛ در حالي كه بهرة كارآيي و توانمندي، ناظر به نياز ديگران است.

بر اين اساس، در دَوَران امر ميان اين دو ويژگي، جايي كه تنها انتخاب يكي از اين دو گزينه امكان‏پذير باشد، بي‌ترديد انسان بايد ارزش‏هاي والاي فردي را برگزيند و از هيچ ملامتي نترسد؛ «اي كساني كه ايمان آورده‏ايد به خودتان بپردازيد، هرگاه شما هدايت يافتيد آن‏كس كه گمراه شده است به شما زيان نمي‏رساند».(مائده: 105)

امام علي(ع) نيز فرمودند: «من نيك مي‏دانم كه چگونه مي‏توان شما را اصلاح كرد و از كجي به راستي آورد؛ اما هرگز اصلاح شما را با تباه كردن خود (روا) نمي‏بينم».

پيوند عمر بسته به مويي است هوش دار غمخوار خويش باش غم روزگار چيست؟

اما تأكيد بر آن است كه در شرايط عادي كه امكان تحصيل هر دو ارزش وجود دارد، نبايد سستي و در چنين شرايطي ارزش‌هاي ديگري هم هست كه سفارش شده است همه آن ارزشها تحت عنوان عمل‌صالح قابل جمع است كوتاهي كرد و به بهانة اخلاق، تقوا و معنويت، از تحصيل كارآيي، توانمندي و كفايت و يا به بهانة حضور اجتماعي از خودسازي فردي بازماند.

توجه به مسئوليت اجتماعي و پرداختن بدان، آن‌قدر اهميت دارد كه عبادت‌هاي فردي نيز جايگزين آن نمي‌شود و نمي‌توان به بهانة اشتغال به عبادت پروردگار از آن سرباز زد. امام كاظم‌عليه‌السلام آن هنگام كه در سياه‌چال مخوف هارون قرار گرفتند و از هرگونه ارتباط اجتماعي محروم و ممنوع شدند، چنين مناجات فرمودند: «پروردگارا! از تو درخواست كرده بودم كه مرا براي عبادت خود فارغ گرداني؛ تو را شكر مي‌گويم كه چنين نعمتي نصيبم كردي».

از اين بيان، معلوم مي‌‌شود كه انسان در ميانة اجتماع حق ندارد زمان و توان خود را تنها صرف امور عبادي كند و تا هنگامي كه اختيار عملِ اجتماعي و تأثيرگذاري بر محيط پيرامون خود را دارد، وظيفه‌اي مهم بر دوش دارد كه مانع عبادت فردي محض با پروردگار مي‌شود. (مزمل: 5-7)

انسان مؤمن همان‌گونه كه در پي تحقق «انسان ايدئال اسلامي» در وجود خود است، براي تحقق «جامعة ايدئال اسلامي» نيز تلاش مي‌كند و براي اين منظور، لازم است مهارت‌ها و توانايي‌هاي لازم را به دست آورد. به دست آوردن توان افزون‏تر براي انجام كارهاي بزرگ و نيز آمادگي براي ايجاد تحولي عظيم يا ارائة خدمتي سترگ، هرگز به معني خودنمايي مذموم و رفتار متظاهرانه نيست، بلكه در آموزه‏هاي ديني بدان توصيه شده است.

شيعة امام‌علي(ع) مي‏كوشد در فرايند انتظار فرج كه افضل اعمال است، خود را براي كارگزاري دولت مهدوي(عج) آماده سازد تا در روزگار حضور و ظهور معصوم، سكان‏داري شايسته و بازويي توانا براي اجراي عدالت و بسط توحيد باشد. چنين كسي متناسب با ابعاد تأثير اجتماعي و ميزان خدمتي كه ارائه مي‏دهد، مورد توجه ويژه و رضايت خاص امام عصر(عج) است. حضرت فاطمه زهرا(س) فرموده ‏اند: «سَمِعتُ عَن أبي رَسولِ اللّهِ(ص)، إنَّ عُلَماءَ شيعَتِنا يحشَرونَ فَيخلَعُ عَلَيهِم مِن خلعِ الكراماتِ عَلي قَدرِ كثرَةِ عُلومِهِم وَ جِدِّهِم في اِرشادِ عِبادِ اللّهِ؛ از پدرم پيامبر خدا(ص) شنيدم كه فرمود: عالمان شيعة ما (فرداي قيامت) محشور مي‏شوند؛ در حالي كه به قدر فراواني دانش و به ميزان تلاش‌شان در ارشاد بندگان خدا، از خلعت‏هاي كرامت بر آنها پوشانده شده است».

براي مثال، امام خميني(ره) در آستانه انقلاب اسلامي از آحاد ملت ايران خشنود بود و به داشتن چنين توده‏اي بر جهانيان مباهات مي‏كرد. اما رضايت امام از كسي مانند بهشتي و مطهري با رضايت او از تودة عوام قابل مقايسه نيست. شهادت بهشتي و مطهري، براي او همسنگ فقدان يك امت، غم‌بار و جان‏فرسا بود؛ چه بسا حادثه‏اي طبيعي كه موجب مرگ هزاران شهروند معمولي شده است، ولي به اندازة شهادت يك بهشتي به بدنة انقلاب آسيب، و به دل امام امت درد وارد نكرده باشد.

توصيه به تجهيز امت اسلامي و كسب آمادگي بيشتر در مقابل كفار در آيه شريفه «وَ أعِدّوا لَهُم ما استَطَعتُم مِن قُوّه»(انفال: 60)، افزون بر كسب قدرت نظامي و تهية انواع ساز و برگ و جنگ‏افزار، شامل همة مؤلفه‏هاي قدرت، از قدرت علمي، مديريتي و توان فرهنگي تا انواع مهارت‏ها، مانند قدرت بيان و سخنوري، نويسندگي و تأثيرگذاري، پيش‏بيني و تصميم‏گيري و ... مي‏شود و اين همه جز با تلاش و سخت‏كوشي و بذل آسايش و راحت، حاصل نخواهد شد. كليد واژة «مجاهدت» كه بيشتر با پسوند في سبيل‌الله و قيد اموال و انفس در آيات قرآن به كار رفته است، بر اين سخت‏كوشي و بذل آسايش تصريح دارد.

اين نكته نيز گفتني است كه در نظام ارزشي اسلام، ارزش والاي «شهادت» كه به معناي معامله جان با رضاي جانان و دست كشيدن از همه سرمايه‏ها و دارايي‏ها، به اميد لقاي محبوب و كسب خرسندي اوست، هم در پرتو خدمت اجتماعي قرار دارد. شهادت هرگز به معني جان باختن نيست؛ خون شهيد عهده‏دار انجام كار بزرگي در جامعه اسلامي است و بهره‏هاي فراواني مي‏رساند. خون شهيد پاسدار ارزش‏هاي الهي و حامي بقاي دين خداست. راه بسته‏اي را كه جز با خون باز نمي‏شود، مي‏گشايد و در نهايت بر شمشير غلبه مي‏كند.

از اين رو، هرگاه بهره‏اي يا ثمري ـ شايستة ارزش آن ـ بر دادن خون مترتب نباشد و از اين كشته شدن، جز هدر رفتن كاري نيايد (مانند شرايطي كه امام حسن مجتبي(ع) در آن قرار داشت) شهادت‏ طلبي مطلوب نيست. از سوي ديگر، هرگاه كه شهادت‏ طلبي مطلوب است، مجاهد در راه خدا بايد پيش از بذل جان، به گونه‏اي طراحي و تدبير كند كه ثمرات و بركات افزون‏تري از اين فداكاري به چنگ‌ايد؛ مانند صحنه‏اي كه سيدالشهدا(ع) با بردن خانواده و كودكان و تقديم شش‏ماهة تشنه لب، براي تاريخ به يادگار نهاد.

نتيجه‌گيري

انسان براي كمال خود دو حركت موازي را بايد پي‌گيرد؛ اوّل تلاش براي كسب معرفت بيشتر و تقرب به خدا، دوّم تلاش براي توسعه ثمرات خود در جامعه و ايفاي نقش اجتماعي بزرگ‌تر، جمع اين دو ويژگي در وجود فرد، الگوي مطلوب انسان اسلامي است را پديد مي‌ارود و در جامعه، موجب نزديك شدن به جامعه آرماني اسلامي مي‌شود.

منابع

الارشاد، محمد بن محمد بن نعمان معروف به شيخ مفيد، قم: كنگره شيخ مفيد، 1413ق.

علامه مجلسي، بحارالانوار، بيروت: موسسه الوفاء، 1404ق.

ابن ابي الحديد المعتزلي، عبدالحميد، شرح نهج‏البلاغه، قم: كتابخانه آيت الله مرعشي، 1404ق.

ابن فهد حلي، عده الداعي، تهران: دارالكتاب الاسلامي، 1407ق.

احسايي، ابن ابي‌جمهور، عوالي اللئالي، قم: سيدالشهداء، 1405ق.

تميمي آمدي، عبدالواحد ابن محمد، غرر الحكم و درر الكلم، قم: انتشارات دفتر تبليغات اسلامي، 1366ش.

مصباح، محتبي، فلسفه اخلاق، قم: مؤسسه آموزشي و پژوهشي امام خميني، ‌1380.

الكليني، محمد بن يعقوب، الكافي، تهران: دارالكتب الاسلاميه،‌1365ش.

محمد بن شهر آشوب مازندراني، مناقب آل ابي طالب، قم: موسسه انتشارات علامه، 1379ش.

شيخ حر عاملي، مناقب آل ابي طالب، قم: موسسه آل البيت، 1409ق.

حرّ عاملي، محمدبن حسن، وسائل الشيعه، بيروت، مؤسسه آل‌البيت(ع)، 1414 ق.